راهنما يا منجي در عرفان يهود و اسلام

كبري سپهري بروجني

آنچه انسان در جستجوي اوست، بازگشت به منشأ و مبدأ اوليه اي است كه از آن هبوط يافته است. گناه آدم در بهشت عدن، به واسطه فريب خوردن از شيطان، باعث هبوط آدم و ذريه او از قرب خدا و سقوط در دام و قفس دنيا گرديد. شوق و شور بازگشت به اصل خدايي و اتحاد با آن، از آرزوهاي ديرينه انسان است كه در مكاتب مختلف عرفاني به صورت هاي متنوع ارائه شده است. اما وراي كثرت اشكال ديني و عقايد بي شمار درباره سير وسفر، تنها يك سفر وجود دارد و آن هم سير به سوي خدا است.

 در عرفان يهود، روح براي بازگشت به اصل خدايي خود، بايد از هفت آسمان يا هفت قصر يا هفت فلك عبور كند. «عرفان مركبه» كه قديمترين نوع عرفان يهود است، نشان دهنده عروج سالك از ميان هفت آسمان و هفت فلك است كه نهايتاً به شهود خداوند بر عرش يا «ارابه» مي انجامد. سالك در جستجوي خدا، مانند شاهد درگاه شاهانه، بايد از راه ها و تالارهاي باشكوه عبور كند تا به شهود عرش الهي نايل شود. عرفان مركبه، دنباله روي توسعه تفكراتي درباره شهودات نبوي عهد عتيق است كه در ابتدا با تفكر درباره سفر پيدايش، كتاب اشيعاء و كتاب پادشاهان شكل گرفت و بنا نهاده شد. در طول قرن اول، شهود كننده يا عارف كه به آنها «يورد مركبه» يا «نزول كننده به مركبه» مي گفتند، در اوج خلسه و جذبه عرفاني به كرات آسمان صعود مي كرد و به شهود آن يگانه مقدس كه در ارابه اي در فلك بلورين محافظت مي شد و محاط درآتش و كروبيان و فرشتگان خاص بود، نايل مي گرديد. گذر از هفت هيكل و عروج به عرش الهي و نزول به مركبه، منجر به آزمايش و خطرهايي مي شد كه به آماده سازي سالك و مهارت ها و تكنيك هاي صعود بستگي داشت. روح در گذر از ميان افلاك، با فرشتگان جنگجو و فرمانروايان كيهاني مواجه مي شد كه مخالف آزادي او از اسارت زميني بودند. اين فرمانروايان، دروازه باناني جنگجو بودند كه در دو سوي راست وچپ مدخل آسمان گماشته شده بودند و روح در صعود خود بايد با نشان دادن مهرهاي جادويي و رمز عبور به آنها، از اين دروازه ها بگذرد تا بعد از گذر از قصرها و حجره هاي هفتگانه، در ميان حلقه هاي متحدالمركز، در قصرهفتم، در دروني ترين حجره ها، به شهود عرش شكوه خداوند نايل آيد.

 اما آنچه سالك در اين سفر روحاني و پرمخاطره به آن نياز شديد دارد، وجود رهبر و راهنمايي روحاني است كه خود تجربه اين راه را داشته و با كم و كيف سفر آشنا باشد. در عرفان مركبه، اين هادي و راهنما در نقش فرشته منجي و هدايت گر ظاهر مي شود كه از اولين مرحله، دست سالك را مي گيرد و او را با محيطي كه وي تاكنون آن را تجربه نكرده است، آشنا مي كند. در مكاشفه «اخنوخ» اين «متاترون» است كه در مقام راهنماي سالك عمل كرده، رازهاي دنياي عرش را براي او بيان مي كند؛ همچون فرشته ياهول كه در مكاشفه ابراهيم به عنوان معلم روحاني او معرفي مي شود و ابراهيم چون نوآموزي دست در دستان هدايتگر او مي گذارد و درپايان سفر با راهنمايي هايش، به اسرار خلقت و كيهان پي مي برد و به وسيله تعاليم او تورات را مي آموزد.

 وجود فرشته هدايت گر و راهنماي

 ديدار با فرشته راهنما يا پير روحاني، يكي از مسائلي است كه ادبيات عرفاني اسلام به آن پرداخته است. روح با درك غربت خود در جهان، از علايق دنيوي و جسماني مي گسلد و ميل و اشتياق پيوستن به اصل، در وجودش زنده مي شود. اما سفر سالك از خاك به افلاك جز به مدد راهنمايي كه او را با موانع راه آشنا سازد، ميسر نيست. اين راهنما همان فرشته يا پير است كه از طريق خودآگاهي غريب و به نسبت استعداد وي بر او آشكار مي گردد، خود را معرفي مي كند و راه را به او نشان مي دهد. اين ديدار، ديداري باطني است كه در يك رؤيا يا ميان خواب و بيداري، يعني در يك «واقعه» رخ مي دهد. روح در اين حالت دنياي بيرون را كه در ميان آن غريب و اسير است، پشت سر مي گذارد تا دوباره دنيا را بنگرد؛ دنيايي كه درون خود سالك است و از آن اوست.

 در اين دنياست كه پيكر فرشته راهنما در افق ديدش ظاهر مي شود و خود را به او معرفي مي كند. اين فرشته راهنما در حقيقت همان «من» و نفس سالك است كه المثناي زميني روح و نفس آسماني اوست. ديدار اين فرشته بعد از مرگ كه خوابي بزرگ است، براي نفوس ميسر مي گردد؛ اما رياضت و وجد و خلسه و استغراق مي تواند اين ديدار را پيش از مرگ ممكن كند. در داستان رمزي ابن سينا، اين فرشته به نام «حي بن يقطان» و در داستان هاي رمزي سهروردي، «عقل سرخ» و «شيخ» نام دارد. وظيفه اصلي فرشته راهنما، بيان تعليمات به غريب و سالك است تا او از اين طريق، براي بازگشت به وطن اصلي و سلوك سبيل عالم قدس آماده گردد. او مراحل اين سفر و موانع راه را براي سالك توضيح مي دهد و وي را به كسب آمادگي و استعداد براي چنين سفري تشويق و دعوت مي كند. موانع راه، هم شامل موانع عالم صغير است و هم موانع عالم كبير. به همين سبب فرشته راهنما موانعي را كه روح يا نفس ناطقه را اسير و پاي بست زندان تن و زندان عالم محسوس كرده است ( از قبيل حواس ظاهر و باطن، قوت هاي شهوت و غضب و ديگر قوت هاي نفس حيواني و نباتي) و نيز طبقات افلاك سماوي كه گاه نه فلك و گاه يازده فلك است، براي سالك شرح مي دهد. اجابت دعوت شورانگيز فرشته، آغاز سفري پرشور و مخاطره آميز است كه در طول آن عارف، عالم مغرب و ظلمت را پشت سر مي گذارد و به سوي عالم معشوق، عالم نور و حقيقت عروج مي كند (رمز و داستانهاي رمزي، تقي پورنامداريان، ص 8-237). ديدار با خضر پيامبر (ع) نيز صورتي ديگر از ديدار فرشته است كه در متون عرفاني شواهد متعددي در اين باره روايت شده است.

 گروه هاي فرشتگان محافظ يا آرخون هاي هياكل كه در عرفان گنوسي به عنوان نگهبان هياكل معرفي مي شوند، بر ادبيات عرفاني يهود تأثير بسياري گذاشته است. شناخت اسامي فرشتگان كه قبلاً قسمتي از عرفاني اسني ها بوده است، در ميان رباني ها توسعه يافت. همراه با مفهوم چهار يا هفت فرشته اصلي كه تقريباً در پايان اول يا آغاز قرن دوم وجود داشت، عقيده جديدي درباره فرشته متاترون (سرها- پانيم، شاهزاده پيشگاه) مطرح شد و او را مافوق فرشتگان دانستند. بعدها اين عقيده به وجود آمد كه متاترون، تناسخ فرشته گونه اخنوخ ناميرا است كه در طي عروج او به آسمان صورت گرفته است.

 اخنوخ در آسمان هفتم، گوشتش به شعله، رگ هايش به آتش، مژگان چشمانش به برق روشنايي و مردمك چشمانش به مشعل هاي آتش تبديل مي شود و از آن به بعد در عرش خدا به نام فرشته متاترون خدمت مي كند.

 خضر كه موضوع ديدار او با حضرت موسي در سوره كهف آمده است، انسان كاملي است كه راهنماي سالكان است. او كسي است كه نفوس مرده را در گور تن، با شراب معارف قدسي و علم لدني، زندگي جاويد مي بخشد و جوهر الهي بالقوه سالكان طريق را بالفعل مي كند. «ابراهيم ادهم در ابتداي حال و نيز بعد از رياضت هاي سخت با خضر ديدار مي كند و ميان آن دو بسي سخن مي رود» (تذكره الاولياء، به تصحيح نيكلسون، ص 125).

 نمونه هاي ديدار با فرشته يا هادي آسماني را قبل از اسلام و درميان آثار زردتشتي نيز مي توان مشاهده كرد. اين فرشته «دئنا» (دين و وجدان) نام دارد كه در شهود زرتشت بر او ظاهر مي شود، پس از مرگ نيز روي پل «چينوت» بر مرده ظاهر مي شود و به تناسب اعمال او شكلي زيبا و يا زشت مي گيرد.

 در نوشته هاي منسوب به هيرمس (كه در نوشته هاي اسلامي با اخنوخ و يا ادريس پيامبر يكي دانسته شده است)، اين فرشته «طباع تام» يا ذاتي روحاني است كه سهروردي از آن با عنوان «عقل فعّال» يا «عقل عاشر» ياد مي كند. در داستان حي بن يقطان، اين فرشته به صورت پري زيبا و در عين حال جوان ظاهر مي گردد، در داستان عقل سرخ سهروردي نيز به همين صورت با محاسن و رنگ و رويي سرخ ظاهر مي گردد و در قصه «الغربه الغربيه» در هيأت پري نوراني ظاهر مي شود و سهروردي از او با عنوان «پدر» ياد مي كند.

 در مثنوي «سيرالعباد الي المعاد»، فرشته راهنما، نفس عاقله انساني و همان تحقق «من آسماني» است كه به شكل پيري نوراني و درعين حال جوان آشكار مي شود و خود را فرزند (كاردار) خدا كه اول نتيجه قدم و همان «عقل اول» يا «عقل كل» است، مي خواند:

 روزي آخر به راه باريكي ديدم اندر ميان تاريكي

 پيرمردي لطيف و نوراني همچو در كافري مسلماني

 گفتم اي شمع اين چنين آبها وي مسيحاي اين چنين تنها

 بس گرانمايه و سبكباري تو كه اي گوهر از كجا داري

 گفت من برترم زگوهر و جاي پدرم هست كاردار خداي

 سپس اين فرشته راهنما يا نفس عاقله، درباره اصل آسماني خود و اسارتش در جهان خاك و ماده به فرمان پدر از بهر مصلحتي، سخن مي گويد؛ سخني كه بي صورت و حرف است و سرانجام از سالك دعوت مي كند كه براي آنكه خود و او را از غم مشتي بهيمه رها سازد و از دام خاك رها گردد، شاخ او را بگيرد و سالك مي پذيرد و به همراهي او عزم سفر به عالم روحاني مي كند:

 هر دو كرديم سوي رفتن راي او مرا چشم شد من او را پاي

 او مرا يار و من ورا مونس من و او همچون ماهي و يونس (مثنويهاي حكيم سنايي، ص 223، 220، 219)

 در برخي از منابع ديگر كم و بيش، به او يا ديگر موضوعات مربوط به او اشاراتي شده است (مثلاً مطالبي كه درباره «سندلفون» گفته شده)؛ درحاليكه كتب ديگري مثل اخنوخ عبري، درباره او مطالبي طويل گفته اند. اما تلمود بابلي فقط سه ارجاع به متاترون دارد، در آغاز دوران تناايي، به تفكراتي درباره فرشته اي كه با خود نام خداوند را حمل مي كند، يعني فرشته «يا هول» كه در مكاشفه ابراهيم جايگاه مهمي دارد، اشاراتي شده است. در مكاشفه ابراهيم كه از حدود اواخر قرن اول در فلسطين نگاشته شده، آمده است كه ابراهيم همراه فرشته اي به نام ياهول كه راهنماي وي بوده است، به آسمان صعود كرد. فرشته ياهول در اين معراج، خود را چنين معرفي مي كند: «من ياهولم.......... قدرتي در كمال نام نامحدود كه در من ساكن است». آنگاه وي آواز نيايش و ستايش مي خواند: «تو آني كه روحم بدان عشق مي ورزد (او در برابر خداوند با گريه و زاري فرياد مي زند) محافظ جاودانه و درخشنده همچو آتش، تو اي نور پيش از اينكه نور صبحگاهي بر مخلوقات تو بتابد، مي درخشي و در اقامتگاه هاي آسماني ات نيازي به نور ديگري نيست، چون شكوه غيرقابل توصيف نور سيماي تو، بر آن مي تابد». آنگاه ابراهيم عرش الهي را پوشيده با آتش و همچون گردونه اي با چرخهاي آتشين مي بينيد.

 با شروع قرن دوم بعد از ميلاد و نقل و انتقالات آسماني، متاترون يا فرشته ياهول با «يوايل» يكي مي شود و عرفا به او القاب بي چون «آنافيل» ( كه در هيكلوت اكبر آورده شده است) مي دهند. با ظهور مجدد سنت هاي مربوط به ياهول در شكل هاي مختلف در ميان گنوسيان، موضوع متاترون مجدداً وارد حلقه هاي يهودي مي گردد و به عنوان هادي فرد براي هدايت او به عرش الهي، معرفي مي شود. آنها براي متاترون وظايف فرشتگاني چون «ميكائيل» را قائل شدند و از عصر آمورابي به اين طرف، او را با «شاهزاده عالم» يكي دانستند. لقب «ها-ناار» يا پسر، به نقش او به عنوان خادم خداوند اشاره مي كند كه مبتني بر استعاره زباني كتاب مقدس است. تعداد زيادي از مطالب «شيور كوما» به متاترون و نقش او به عنوان خادم ارابه اشاره دارند. در مكتب عرفاني ابولافيا بر لزوم استاد و مرشد در سيروسلوك عرفاني بسيار تأكيد شده است. به عقيده وي «همچنان كه جسم به طبيب جسم نياز دارد، روح نيز به طبيب روح محتاج است و سالكي كه تازه قدم در راه سلوك نهاده، به طبيب روحاني نياز دارد». به عقيده او سالك علاوه بر اين كه بايد داراي قدرت عالي و روحاني باشد، نيازمند محركي است كه از خارج او را به حركت وادارد و رموز تورات را به او بياموزد. «مولي» يا مربي، كسي است كه سالك بدون او نمي تواند حركت كند؛ كسي كه در دروازه هاي سري خلسه و شهود روبروي سالك قرار مي گيرد و راه را به او نشان مي دهد . به عقيده ابولافيا، اين مربي كسي جز خود فرد نيست كه از او جدا مي شود و با او سخن مي گويد. در بعضي از متون به جاي «مراد»، فرشته متاترون كه تجسم «عقل فعال» است، در مقابل شخص ظاهر مي شود. در هرصورت اين تجربه كه سالك در طي خلسه، خود را با مراد خود يكي مي بيند، به طور غيرمستقيم بيانگر يكي بودن سالك با خداست. زيرا بنابر گفته تلمود كه «اسم او مانند مولايش است»، در چنين مرحله اي (يعني در اوج خلسه) او شبيه نام مولايش (خدا) مي شود و رابطه بسيار صميمانه اي با خدا برقرار مي كند. اما تفسير ابولافيا درباره عبارت مذكور اين است كه بين سالك (شهودكننده) و مريد او رابطه بسيار صميمانه اي برقرار است.

 ابولافيا در ادامه بحث مريد و رابطه اش با مراد، در تقسيم بندي اي كه از سالكان ارائه مي دهد، ويژگي هاي مولي را معرفي مي كند. وي مي گويد: «علم تركيب عرفاني حروف، وسيله اي است كه بيشتر از هرچيز ديگري به نبوت نزديك است. شخصي كه دانش و فهم خود را درباره اساس واقعيت از كتاب مي گيرد، حخم يعني «محقق» ناميده مي شود. كسي كه اين دانش را از قباله كسب نمايد، يعني از كسي آن را دريافت كند كه با تفكر خود درباره نام الهي به اين علم رسيده و يا آن را از ديگر قباليست ها اخذ كرده، «موين» مي گويند؛ يعني صاحب بصيرت و بينش. اما اگر فهم او مأخوذ از قلبش باشد و يا به واسطه تعمق درباره واقعيت به دست آمده باشد، او را «دئتان» يعني عارف مي گويند. او كسي است كه فهمش تركيبي از سه مورد مذكور است؛ داراي علمي محققانه و بينشي آگاهانه است كه آن را از قباليست هاي اصيل كسب كرده و داراي خردي است كه آن را از تعمق عميق درباره مسائل به دست آورده است. اگر او خرد ناب را در خلسه احساس نكرده باشد، به او نمي توان پيامبر گفت. اما اگر الوهيت را لمس كرده و به ماهيت آن نايل شده باشد، مي توان او را «استاد» يا «مولي» ناميد. زيرا نام او شبيه نام مولايش (خدا) است. وي ديگر از اين به بعد از مولايش جدا نيست و مولايش نظاره گر اوست و او نيز نظاره گر مولايش است و بسيار صميمانه با خدايش ارتباط برقرار مي كند.

 در مكتب حسيدي عقيده به مولي يا استاد به نوعي ديگر بيان مي شود و مفهوم «صديق» به جاي «استاد» به كار مي رود. اين عقيده در مقابل نظريه رباني گري است كه اعتقاد دارد: تنها كافي نيست كه رهبر عرفاني يا ديني، محقق و دانش آموخته تورات باشد يا اينكه تنها به تقويت دروني نياز داشته باشد؛ بلكه آنچه وي به آن محتاج است، معرفت عميقتر او نسبت به منبع قانوني مقدس است تا بتواند راه درست را به جامعه نشان دهد و كلام ابدي خداوند را براي جامعه تفسير كند. در نقطه مقابل اين نظريه، حسيدسيم اعتقاد داشت كه رهبر و مريد ديني، آن انسان به اشراق رسيده ايست كه قلبش را خداوند لمس كرده و آن را تغيير داده است. بنابراين تحقيق و تعليم، مدرك صلاحيت رهبر نيست، بلكه براي وي فضيلت و كيفيت غيرعقلاني يعني «كريزما» نيز لازم است.

 اين عقيده كم كم مبناي عقيده به «زديك» يا «صديق» شد كه نقطه آغازين آن در جنبش حسيدي آلمان بود. «صديق»، رهبر مقدس و روحاني جامعه حسيدسيان است. او انساني اصيل و داراي شخصيتي روحاني است. شخصيت والايش او را در مقام برترين انسان مقتدر در ميان پيروانش معرفي مي كند. صديق كسي است كه به عاليترين درجات انزواي معنوي رسيده است و با خدا تنها است؛ اما در عين حال مركز و قطب واقعي جامعه است؛ اتحاد واقعي براي او روي داده است؛ لذا به ميان جمع برمي گردد تا وظيفه اش را كامل كند. او از يك سو انزوا طلب است و با خدا تنها بودن را مي خواهد و از سوي ديگر حضور در جامعه داشتن؛ اين پارادوكسي است كه تنها عاشق سالك قادر است در زندگي خود تحقق بخشد و اوست كه مي تواند مركز جامعه انساني شود. زيرا وي به واسطه نورانيتي كه از اتحاد با خدا به دست آورده است، اشراقيت و نورانيت معنوي را براي سالك و جامعه حسيدي به ارمغان مي آورد.

 در اين مكتب، ارتباط اين عارف واقعي (ولي ) كه رهبر مردم و قطب جامعه است، با معتقديني كه حياتشان پيرامون شخصيت ديني و معنوي او معنا مي يابد، حائز اهميت است. صديق كسي است كه بايد او را باور داشت، عاشقانه ستايش كرد و كاملاً گوش به فرمان و مطيع او بود. اهميت او نزد پيروانش به علت معرفت و تعليم صرف تورات نيست، بلكه به خاطر شخصيت خود اوست. يكي از مقدسين اين مكتب مي گويد:«من به پيش بعل شم رفتم نه اين كه تورات بياموزم بلكه براي اينكه بند كفشهاي او را ببندم. »

 به عقيده «ربي ماير» تنها كسي كه با خداوند يكي مي شود، قادر است به طور كامل ذهن خود را بر خداوند متمركز كند و اين همان راز يك نيايش مؤثراست. زيرا صديق پلكان بين آسمان و زمين است. تفكر عارفانه اش او را به خدا متصل مي سازد و علاقه او به مردم و رهبري عاشقانه اش او را به زمين گره مي زند. سايرين بايد به صديق بپيوندند تا او به آنها كمك كند؛ قدرت هاي نهاني خود را گسترش دهند و عنايت خدا را شامل حال خود كنند. او از طرف ديگر دعاها و اعمال شاگردان و پيروان خود را بالا مي برد. او پل ارتباط بين آسمان و زمين است. از طريق او رحمت الهي سرازير مي شود. او مردي است كه خداوند به واسطه دعايش، كنترل عالم را به او داده است. صديق نه تنها انسان را به خداوند نزديك مي كند، بلكه بخشش خدا را براي انسان به ارمغان مي آورد. به اين ترتيب صديق مانند «گورو» و شيخ، ميانجي خدا و انسان و واسطه الهي است و به اتكاي آگاهي خويش از خداوند، مي تواند انسان ها را به سوي خدا برانگيزاند. او قدرتي همسان با قدرت تورات دارد؛ او هادي و مرشد زندگاني افراد و كانون و مركز زندگاني جمعي پيروانش است. هرگروه محلي از شاگردان، صديق مخصوص خود را دارند و هر صديق با ويژگي هاي به خصوصي كه در او وجود دارد، مشخص مي شود. برخي از صديق ها به دليل روياهاي جذبه اي، برخي از نظر قدرت هاي رواني و كارهاي معجزه آسا، برخي به دليل تواضع وافر يا احسان و نيكوكاري بي حد و حصر يا عشق بي دريغشان شهرت دارند.

 به اين ترتيب حسيد سيم در دوره هاي نخستين حيات خويش قديسان و عرفاي راستين را پرورش داد؛ اما در دوره هاي بعد، مفهوم صديق رفته رفته برجسته تر شد و اين جنبش از خودجوشي اوليه فاصله گرفت و اصول اصلي و مباني آن تحت الشعاع دعاوي افراد براي داشتن قدرت شخصي قرار گرفت؛ سحر و جادو وارد آن شد و به اين ترتيب معناي عرفاني خود را از دست داد.

 منابع و مآخذ

 - دورانت، ويل؛ تاريخ تمدن؛ جلد چهارم (عصر ايمان)، تهران: انتشارات علمي و فرهنگي، 1373.

 - سنايي، ابوالمجد مجدودبن آدم؛ مثنويهاي حكيم سنايي به انضمام شرح سير العباد الي المعاد؛ تصحيح محمد تقي مدرس رضوي، تهران: 1348.

 - غني، قاسم؛ تاريخ تصوف در اسلام؛ تهران: انتشارات زوار، 1356.

 - قشيري، ابوالقاسم؛ ترجمه رساله قشيريه؛ تصحيح بديع الزمان فروزانفر، تهران: بنگاه ترجمه و نشر ، 1361.

 - قيصري، رسايل؛ رساله توحيد و نبوت و ولايت؛ چاپ انجمن.

 - لاهيجي، محمد؛ مفاتيح الاعجاز في شرح گلشن راز؛ مقدمه و تصحيح و تعليقات محمدرضا برزگر خالقي و عفت كرباسي، تهران: انتشارات زوار، 1371.

 - نيشابوري، فريدالدين عطار؛ تذكره الاوليا؛ سعي و اهتمام و تصحيح رنولد الن نيكلسون، مقدمه محمدخان قزويني، تهران: بينا، 1366.

 Scholem، Gershom، Major Trends in Jewish Mysticism، New york، 1947. -

 Spencer، Sidny، Mysticism in world Religion، Londen، 1963. -